

متن پرسش

بسم هو: چه بگوید دلی که هنوز بیرون از گود است؛ چه بگوید جانی که سوختن را می‌فهمد، سوختن را دیده است، با سوختن سوختگان بیچاره شده است، اما به خویش که می‌آید جز هوسی نمی‌یابد؛ چه بگوید قلبی که تنها، فقط و فقط طلب کرده، یا نه طلب کردن دیگران را دیده و تنها هوشش را کرده؛ همان که سالهاست سخن زهرا (س) و جایگاه تاریخی‌اش و ایستادگی‌اش را شنیده و به حضور رفته و اما هنوز نه تنها در اکنونش متفکر نیست که اکنون زندگی خویش را می‌یابد. نمی‌دانم، شاید هم می‌دانم: راه تفکر سخت است. آری برای امثال من سخت است. عاقل به کنار جوی پی پل می‌گشت / دیوانه پا برهنه از جوی گذشت. داشتم به نیست انگاری_نیهیلیسم_ نیچه، سید مرتضی آوینی و غروب فکه، اُنسم با دکتر داوری و رمان و خصوصا مطالبی که دو سه سال پیش خود شما در تاکید به نیست‌انگاری داشتید و هم‌چنین رمان بینوایان، فکر می‌کردم. نکند به جای عبور_ که گویا باید صبح و شب شیره جانم را بکشد و فکری و کاری_ بی‌خیالی و بیهودگی سراغم آمده. نمی‌دانم. نکند گناه‌کاری و بیهوده‌کاری همین را هم گرفته باشد. هر چه به خویش می‌نگرم گویا بی‌مایه‌تر از قلم، گویا دستاویز کمتری برای نجات دارم. اعتراضی نیست، پشیمانی‌ای هم از آمدن تا اینجا ندارم. شاید این طلب و نشدن همان ایمان باشد و شاید باید لحظه به لحظه سکراتی را چشید. اما هر چه در خود می‌گردم اینگونه بودنی برایم نیست، تقوایی نیست، پروایی نیست، دلتنگی و دلداگی‌ای نیست، نماز و انس و عشقی نیست. تنها گاهی با دیدن حاج‌قاسم و سید حسن و دیگر شهدا است که می‌توانم جانم را سیراب کنم. پر حرفی نکنم، به قول یکی از دوستان در جلسات «انسان و باز انسان» عجب راهی است این راهی که با ما در میان می‌گذارید اما این حرمان و نشدنمان را چه کنیم. نه می‌توان به راهی سطحی دل‌بست نه می‌توان به آن راه با این ظرف کوچک پای نهاد. آری! تو پا به راه در نه و هیچ می‌پرس / خود راه گویدت چون باید کرد؛ آری اما هنوز در خم یک کوچه مانده‌ایم.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: آیا این خاصیت وجود نیست که با ذات مشکک خود که عین شدت و ضعف است در هر مرتبه‌ای از آن که حاضر شویم اجمالی است به سوی تفصیل و قصه «هنوز نه» را پیش می‌آورد؟ گویا باید در چنین قبض و بسطی در میدان وجود، همچنان سرگردان بمانیم به حکم آن که «دیروز» کافی نیست، «فردایی» هم که چون «فردا» است، پیش نیامده. به جناب حافظ فکر می‌کنم و حکایت این که می‌فرماید: «سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد / آنچه خود داشت ز بیگانه

تمنّا می‌کرد». راستی! چه چیزی را تمنّا می‌کرد که نزد او بود و با ابژه‌کردن آن و در بیرون در جستجوی یافتن آن؛ در خارج از حضورش به دنبال آن بود؟ تازه حضوری که فقط حضور است و بودن، بودنی که ذات مشکک است و در هر جایی از مراتب آن که باشی اجمالی است به سوی تفصیلی، یعنی «بودن» و «نبودن» و «صبر» در این میدان، یعنی «انتظار» و «وارستگی». موفق باشید